

\* جان بر سر جان باشد و دل بر سر دل \*

• واه •

\* بعبش کوش که این بکر عمر حجله نشین \*

\* چو گل برفتن از غنچه صادر انگذده \*

\* چو برگ گل که ز باد بهار می افتد \*

\* رویم از غم دل خاک بر سر انگذده \*

\* شادم از اهل جهان کن اثر صحبت شان \*

\* بجهانی ندم گوشه تنهائی را \*

## طالبی یزدی

خوشخط نستعلیق نویسن است و بقدر طالب علمی داشته

• ابیات • در آگه بصحافی مشغول بود از رومت

\* ساقیان چند توان خورد غم عالم را \*

\* باده پیش آر که بیرون کنم از دل غم را \*

\* هر دم کند آزار دل کز خویش بیزارش کند \*

\* دل کی شود بیزار از هر چند آزارش کند \*

\* بغیر خود ترا می نازنین همدم نمیخواهم \*

\* ترا میخواهم و غیر تو در عالم نمیخواهم \*

\* گر بصد درد دل از من سخنی گوش کند \*

\* بشنود قول غرض گوی و فراموش کند \*

\* شود بیخود اگر گویم ز حال خود سخن با او \*

\* چه حالت اینک نتوان گفت حال خویشدن با او \*

• رباعی •

- زاهد بصلاح و زهد خود می نازد •
- عاشق بر دوست نقد جان می بازد •
- دارند امید نظر این هر روز دوست •
- تا دوست بسوی که نظر اندازد •

• رباعی •

- پیش آر قناعتی گر از اهل هُشی •
- باشد که سگ نفس دنی را بکُشی •
- زنهار که اب و آتش کم کاسه مخور •
- کو را گوید بصد یخاب و توشی •

### طفلی

پسر ملا درویش فتحپور یسعت و ملا صالح عموش حالا مدرس  
 متدعین خانقاه فتح پور است طفلی در میزده سالگی شرح  
 شمسیده میخواند و طبعی بغایت فیاض دارد و سلیقه ار بشعر بهی  
 مناسبت واقع شده بخدمت شاهزاده بزرگ می باشد و این تخلص  
 از آنجا یافته این چند بیت از قصیده ایست که در مدح شاهزاده  
 بزرگ گفته • • من القصیده •

- ایا شهی که جهان را ز رهزنان خلل •
- بدور معدلت فتنه پاسبان آمد •
- امید لطف تو هست آنچه آنکه عاصی را •
- گناه از آتش دوزخ نگاهبان آمد •

\* توتی که مرکب عنم ترا بوزوغا \*  
 \* ظفر علم کش و اقبال هم عنان آمد \*  
 \* رساند نامه اقبال دوش مرغ شرف \*  
 \* که صیت شهپرش از ارچ لامکان آمد \*  
 \* نوشته کاتب قدرت عبارتی کن را \*  
 \* امید ترجمه و شوق ترجمان آمد \*  
 \* \* \* \* \*

\* گر حسن صنم جلوه گر صومعه گرد \*  
 \* سجاده کشان صبحه بزار فروشد \*  
 \* نقد در جهان کس نشناسد ز خریدار \*  
 \* آن جا که متاع دل افکار فروشد \*  
 \* صنم که یافته ام فوق نشتر غم را \*  
 \* ز ریش سینه من خجالت است مرهم را \*  
 \* آنچه ما کردیم با اسلام در روز جزا \*  
 \* جای آن دارد که گردد کفر دامن گیر ما \*  
 \* نوای بزم عشق آتش زن مضراب بود امشب \*  
 \* اشارت نغمه سنج ابرو بویشم تاب بود امشب \*  
 \* یک ای دل خنده را در لب گره زن \*  
 \* که امشب رونق خوناب عشق است \*  
 \* هراس سرزنش نیست زانکه طعن رقیب \*  
 \* بود بمنزله عشاق آفرین خوانی \*  
 \* زهی نگاه تو غارتگر مهلمانی \*

- \* امید و عدل تو مایهٔ پیشانی \*
- \* ز سجدگ صنم ای برهن مشونومید \*
- \* که هست آینهٔ بخت داغ پیشانی \*
- \* کجا ز پنجه و مرهم فرور نشیند درد \*
- \* مرا که مرغ دل خسته شعله بار آرد \*

این چند بیت از ترجیع بند اوست • ابیات •  
 ای گریه بشارتی که امشب • خوناب جگر بدیده زن جوش  
 وی وصل شفاعتی که شوقش • تاراج نمود کشور هوش  
 از ذوق سخن مگو که ما را • نشتر بجراحتست همدوش  
 این قصه بکس نمی توان گفت • الماس بزخم ریزد و مخروطش  
 قصه فارسی فهمیدن و گفتن درین من عجب بود چه جای  
 شعر گفتن امید که از خیلی پیران روزگار بباد داده گذارند •

## ظهوری

در دکن می بود بصفمت آزادی و ننگ کشی و درد مندی  
 و کم ترددی بدر خانهٔ ملوک متصف است و اخلاق حمیدهٔ او  
 ملک قهی را که بملک الکلام مشهور است شیخ فیضی بسیار  
 تعریف میکرد و این هر دو میخواستند که همراه شیخ بهای تخت  
 لاهور بیایند اما برهان الملک مانع آمد و درین ایام شنیده میشود  
 که دکنیان بی مریدان شیوهٔ ناصریهٔ قدیم خود که غریب کشی  
 باشد این هر دو بیچارهٔ مرحوم را نیز هنگام هرج و مرج بقتل  
 رسانیده اند (قاتلهم الله) مولانا ظهوری صاحب طرز و صاحب دیوان

امت این شعر از یادگار اوست \* بیت \*

ظهوری شکوه ات از یار بیجاست

تویی طالع فتادی جرم او چیست

## عالم کابلی

عارف تخلص ملانی شیرین ادای خوش طبعی موزون حرکتی بود در زمان بحث و غیر آن سخنان می گفت که از خنده هلاک بایستی شد در بیاض خود تقریری در بحث شرح مقاصد نوشته و اشعاری کرده که این عبارات از کتاب قصد است که از جمله مصنفات کاتب امت و همچنین تجدید در مقابل شرح تجرید و یک دو حاشیه بر مطول نوشته و گفته که این تقریر نقل از کتاب طول امت که در برابر مطول و اطول است و تالیفی در شرح احوال مشایخ هند از هر مجاوری گدائی هر چه شنیده نوشته و پاره بتخمین اضافه ساخته و نام آنرا این چنین نهاده که ' فواتح الولایه ' و چون پرمیده اند که او معطف معطوف می طلبد و آن خود پیدانیدست میگفت که معطوف در اینجا مقدر است و بدیهی الانتقال یعنی فواتح الولایه و بنتج و او ولایت چنانچه اول بینه و بکسر و امت ملا همیشه از جهت اختراع سجده بزقاسی خان بدخشی رشک می برد روزی در فتح پور میرزا نظام الدین احمد مرحوم و فقیر را با صدای پگاه در منزل خود با استدعا برد و معجون اشتهای طعام آورد و کتابهای خویش نمود از صبح تا نیمروز گرمگی کشیده مجال حرف زدن نماید آخر میرزا بی طاقت

شده گفت که هیچ خوردنی هست جواب داد که ما خیال کرده بودیم که شما خوردنی خورده آمده باشید بره دارم اگر فرمائید حالا بکشم بر خاسته بخانه آمدیم و ازین قبیل اداهای او را چه توان شمرد چون دید که شیخ ابوالفضل و قاضی خان و دیگر اقران او از ملائی با قصی مراتب امرائی رسیدند او موظف بود بعرض رسانید که من نیز داخل پهاهیان میشوم ملتصق او بدرجۀ قبول افتاد تا روزی وقت تسلیم چوکی بهنگام شام برسم پهاهیان شمشیری عاریتی بر میدان پهایتی مضمحکانه بسته و در مقابل بندگان پادشاهی از یسل برآمده بایستاد و بی نیابت کسبی خلاف بر بهت عرض نمود که ما پهلوی کدام منصب دار بایستم و از کجا تسلیم کنیم پادشاه مدعی او را بفراست دریافته فرمودند شما از همانجا که هستید تسلیم نمائید و چون دید که این سعی هم بجائی نرسید یله گردی میکرد روزی بجهت اظهار اسباب تجمل تا داخل پهاهیان سازند نیمروز در هوای گرم جامه مغتول پنبه دار چرکین چرب که بخشیده یکی یا عاریتی بود پوشیده بدربار آمد و میرزا کوکه بحضور پادشاه بآن تقریب مطایبهای صلیح کرده و او جوابهای خوش طبعانه میداد چون مولدش گلبهار نام دیهی از توابع کابل بود چندگاه تخلص خود بهاری میساخت باز بر سر قباحت رسیده دانست که یاد از نامهای کنیزکان میدهد تغییر داده ریعی می نوشت و این سجع مهر خویش یافت که (+) طبع نظمی داشت

این چند بیت یادگار ازوست

• ابدان

می پرد چشمی که میگذشتم ازو هر لحظه شاه  
 غالباً گاهی ز دیوارش برو خواهم نهای  
 شکست شیشه عشرت بهر که بنشستم  
 گسست رشته صحبت بهر که پیوستم  
 برای کشتن من تابخ کین بکف برخاست  
 بهر که یک نفس از روی مهر بنشستم

چند بیتی در زمین سلسلة الذهب گفته و آن کتاب مهمل را  
 صلاصلة الجرس نامیده و تعداد کتب ذهن خود که شمه ازان وجود  
 خارجی نیانته در آن نموده و اسمی موهوم گذاشته چنانچه میگوید

\* مثنوی \*

دیده باشی به نسخه تجدید \* که صحن رسید فیض جدید  
 کاندرو صد موافق است نهان \* و از ببانش مقاصد است عیان  
 متن تجرید پیش او لنگ است \* گلشن از قحط آب بپرنگ است  
 لعله اش بی تکلف و اغراق \* حکمت عین و حکمت اشراق  
 و انکه وصفش نه رتبه نقل است \* اسم و رسمش دلالة العقل است  
 و ان درمی کان ز بحر جود آمد \* لجة الجود فی الوجود آمد  
 جامع آن عوالم الآثار \* من تعالیم عالم الاخبار  
 کاندرو نوع علم تا صد و بیست \* کرده ام این صفت بگودر کیست  
 با وجود این همه یار اهلی فاضلی قابلی دردمندی بی تعینی  
 مقبولی مطبوعی بهزل مایلی بود امید که حق سبحانه و تعالی  
 بفضل و کرم خویش بهشت جاودانی نصیب او گردانیده باشد

## میر عبدالحی مشهدی

چند گاهی صدر پادشاه غفران پناه و برادرش میر عبد الله قانونی از جمله ندیمان خاص و اهل اختصاص بود و هر دو برادر بتقوی و طهارت و نظامت متصف بودند میر عبد الحی خط بابری را ( که بابر پادشاه اختراع نموده و مصحف بآن نوشته بمکه معظمه فرستاده و اثری از آن خط امروز باقی نیست ) خوب میدانست ، در تذکره میر علاء الدوله نوشته که میر مذکور اکتساب حیثیات فرموده خط مشکل نویس بابری را کسی زرد تر و خوب تر از و یاد نگرفته و میرزا عزیز کوکه در حاشیه آن نوشته که از هیچ علمی بهره ندارد هفتمی که دارد این است که خط بابری را هم خوب نمیداند عجیب ساده ایست که حکایات غریب که هیچ طفلی باور نکند در مجالس بی تقریب و بی فکر بر زبان می آرد ، چون بمیرزا پیشتر آشنا بود آنچه نوشته است ظاهراً بتحقیق نزدیک است چه میر علاء الدوله شکر گریه بسیار دارد بشعر مناسبتی داشت و جواب آن رباعی مصنوع که یکی از فضلا بنام محمد هندال میرزا بطریق مربع نوشته و در غایت شهرتست حتی طفلان اول چیزی که یاد میکردند همین است \*

\* رباعی \*



(+) ای تاج بدرگاه تو صد رحمت زلال

مدح تو باشد همه اهل کمال

محمّد هندی

شاه  
تو شد  
بآفتاب

کبر کنج کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته

• میر عبد الحی که او نیز مزاج طفلان داشت گفته • رباعی •

ای تاج درت هزار همچون قیصر

مدح تو بود در زبان شام و سحر

محمّد اکبر

جهان  
شاه  
حکم  
در

شاه جهان در تاج تو بود در زبان شام و سحر

( + ) الحق این بازیچه طفلان پیش نیست و بالغ کلامان امثال

این را از اقسام مریعات نشمرند و در مجمع الصنایع و هفت قلزم

ایلیچین مذکور نه چه هر چهار مصرعه را بدین شکل میتوان نوشت -

و در نسخها دو حرف از هر هریکی از مصاریع هر دو رباعی مفقود -

## مثنوی

سید محمد نجفی امت در دکن اعتبار تمام داشته و هندوستان رسیده در اله آباد بندگان پادشاهی را ملازمت نمود و بسیار نامقید ظاهر شد و بی باک و ناهموار و اینمعنی بعرض رسید که از شاه فتح الله را در دکن هجو کرده بود چون ازو پرسیدند انکار آورده و گفته که در آن دیار کی امثال او را در نظر اعتبار می در آوردم اینمعنی بیشتر باعث بدگمانی بروشده در بند کشیدند و در فتحپور فرمودند که مسودات او را ملاحظه نمایند تاچه کسانی درین مدت هجو کرده باشد بعضی چیزها بر آمد و ده سال در گوالیار محبوس بود آخر حال که بوسیله شفاعت شاهزاده بزرگ و دیگر مقربان بر جریدة ار رقم عفو کشیده ببلهور طلبیدند همان بدخونی که داشت داشت روزی بخانه قاضی حسن قزوی که خطاب خانگی دارد رفت و در بان مانع آمد و دست و گریبان شده خود در مجلسی که مجمع یاران بود و طعام میخورند در آمد و بقاضی حسن میگوید که باعث شما بر منع اهل فضل غریب این طعام بود و حق بجانب شماست هر چند صاحب خانه و حضار عذر خواهی کردند که در بان شما را نشناخت فایده نداد و تناول ازان طعام نمود در شعر عربی و فارسی و خط و انشا صاحب دستگاه امت و دیوانی دارد از دست

- ابیات •
- در گالخن هوا دل فرزانه موختیم
- قندیل کعبه بر در بتخانه موختیم

ما رخصت این خون بحل را بتو دادیم  
 گفتیم و نوشتیم و سجل را بتو دادیم  
 بعزت تو که ما ببلبلان این چمنیم  
 که گل شگفت و ندانسته ایم باغ کجاست

• • •

در کشور تو نام وفا گریه آورد  
 قاصد جدا و نامه جدا گریه آورد  
 کوس سخا بلند و ره آفتاب نیست  
 این طرز خاص و مجلس عام تومی کشد  
 از هر کوی تو آلوده بهتان رفتم  
 عصمت آوردم و تر دامن عصیان رفتم  
 شب زلف تو ز جمعیت دلها خوش کرد  
 که ز کویت من آزرده پریشان رفتم  
 چشمه خضر بخاک قدم می نازد  
 گرچه لب تشنه تر از چاه ز نخندان رفتم  
 قندمی ریخت بهم در که زدم پنداری  
 که بدر بینه سوی آن لب خندان رفتم  
 در هفتاد و دو ملت زدم و از در پاس  
 نا امید از مدد گیر و مسلمان رفتم  
 ز بی تابی عتابی دور می او چستم و اکنون  
 چو در دل بگذرد بی اختیارم گریه می آید

• رباعی •

- \* در عشق رخت علم و خرد باخته ام \*
- \* چه علم و خرد که جان خود باخته ام \*
- \* در راه تو هر چه داشتم آخر عمر \*
- \* در باختنم و هنوز بد باخته ام \*

• وله •

- \* عجبی نیست که از آب و هوای رخ تو \*
- \* ز آهن دل بد آمد مهر گیا آینه را \*

بعد از تخلیص مقدار هزار روپیه خرج راه داده حواله قلیچ خان نمودند تا او را از بندر سورت بسفر حجاز راهی سازد از میانه راه گریخته در دکن رفته بحکم انجا پیوست و بحالت اصلی همان جا می گزرد \*

### عبیدی

- جوانی است نورمیده این بیت ازوست • بیت •
- متاع درد که پرسیدم نمی ارز • کرشمه که پرسیدنش نمی ارزم
- چند گاه در لاهور این بیت شور در هر طرف انداخت و باین تقریب
- حکیم ابو الفتح او را تعریف بهیار کرده بملازمت پادشاه برد و از چون
- شعر طلبیدند این را گذاشته شعری دیگر مشتمل بر شکایت زمانه
- خواند و روشی نیافت و از انگاه باز چون اثر شعر خویش پیدا نشد •

### عشقی خان

- از پیرزادهای ترکست از علم سیاق و قوسی دارد و چند گاه
- میر بخشى سرکار اعلى بود دیوانی پر از قصاید و غزلیات دارد

روزی در لاهور بعرض رسانید که کلیاتی بحضرت پیدایش میکند و  
مقارن آن حال خواست که قصیده و غزلی جدید بگذرانند چون  
شعر مضحک او معلوم بود فرمودند حالا نگاهدارید زمانیکه کلیات  
میگذرانید این را داخل همان کلیات سازید تا همه را بیکبار بشنویم  
مثنوی طویل الذکر چون مثنوی خنجر بیدگ دارد که گذشت و  
این از اجاست

• بیت •

خواروبی اعتبار و زشتم من \* چه بلا مردک پلشتم من  
و رحمن قلبی سلطان ولدش در تاریخ مهارت داشت و این مصرع  
را سجع مهر خویش یافته بود

• ع •

بغده رحمن قلبی (+) سلطان ولد عشقی خان

• مصرع •

ازان پرهنگر بی هنر چون بود

و چون درین منتخب التزام ایراد اشعار شعرائی عصر کیف مکان  
بی شرط انتخاب نموده و هر رطبی و یابسی که در ماخذ یافت  
اکثری آورده شد بذابران بحسب ضرورت شعرخان مشار الیه  
ثبت نمود تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید و در حقیقت این عهده  
بر میر علاء الدوله است نه بر فقیر ازوست

• ابیات •

عکس چشم پر خمارت در شراب افتاده است

همچو مستی کز مرستی در آب افتاده است

غنچه از شوق لبست در صبحدم خندان نبود

بلکه بهر دیدن روی تو چشم دل کشود  
 بوقت خط نوشتن میکنم از گریه تر کفند  
 ز رشک آنکه بنویسد قلم نام تو بر کفند

بهر حال مرد مالیم بوقار است و بوی قدم دارد و حالا خرد بنام  
 فانی مشرب و پیر فانی گشته \*

### علمی

الملقب بمیر مرتضی از سادات دوغلباد و از امرای معتبر  
 خانزمان است چندگاه بدارن در حوزة تصرف او بود بصمت  
 فضیلت و حدیثیات انصاف داشت و از حد گذار خوش طبع بود  
 چون حجاز خان نام یکی از اعیان اکابر بدارن بتخلص زاهد این  
 بیت از مثنوی خویش که در تعریف حرف بسمله واقع  
 شده خوانده

• بیت •  
 گنگره سین (+) چو خندان شده • خندد او از بن دندان شده  
 میر گفت که گنگره سین چه باشد بر شعر شما در و دیوار خندان  
 است ، گاه گاهی از شوخی طبع بشعر می پرداخت اوست • بیت •  
 ای دل همه شب آن مگ کو خواب ندارد  
 از ناله و فریاد و فغان که تو داری

### میر عزیز الله

از سادات مدنی قزوینی است در فن میاق و نویسندگی سر

دندتر ارباب حساب و کتاب است و از علوم غریبه نیز بهره داشت  
چند گاه دیوان سعادت بود و چون کروریان در ممالک هندوستان  
نامزد شدند او بتلاش پنجگرو را از ولایت سنبلی گرفته متعهد  
نعمت و ضبط مال آن صوبه شد آخر حال چند سال در پای حساب  
دیوان آمده و عزت بهذلت بدل شده و در عقوبت شکنجه رنج  
گردیده هرچه داشت و نداشت داخل خزانة عامه گردانید و جان  
بر مرآن نهاد دیوان عزل و شهر آشوب و گل و حل و دیگر رسایل  
منظومه بسیار دارد اما شعرش همه بر طرز شعرای زمان سلطان  
حسین میرزا واقع شده اکثری از نامبردها نیز ازین قبیل اند که  
سمت گذارش یافت ازوست

• ابیات •

سبزه خط رسته از لعلش بسی با آب و تاب  
زانکه دایم میخورد از چشمه خورشید آب  
چنین کافیه در راه غم و محنت چو خاشاکم  
نسیم لطف و احسانت مگر بر دارد از خاکم  
یارب از جمعیت عصیان پریشانم بسی  
رحمتی فرما که زیر بار عصیانم بسی  
غم فراوان غصه بیلحد صبر کم غمخوار نی  
چون کنم یاران بکار خویش حیرانم بسی

این را ظاهرا در زمان حبس گفته باشد •

### میرزا عزیز کوکه

الملقب با عظم خان مشهور بحسن اخلاق و بانواع فضایل و

هذر موصوف است و بفهم عالی و ادراک بلند او کمی دیگر را  
از امرا نشان نمی دهند چون قبل ازین وقتی از اوقات بطریق  
ندرت بشعر طبع آزمائی می نمود بنا بر این جویده از ذکر آن خالی  
نباشد این ابیات از وثبت افتاد \* بیت \*

چون نشد حاصل مرا کامل دل از ناموس و ننگ  
بعد ازین خواهم زدن بر شیشه ناموس سنگ

و غزلی را خود نقش بسته که مطلعش این است \* مطلع \*

ای زلف چلیپای تو زنجیر دل من  
وی عشق تو آمیخته با آب و گل من  
نیست کار و بار عالم را مدار  
دل ز کار و بار او انهرده به  
گشت بیمار دل از درد و غم تنهایی  
ای طبیب دل بیمار چه میفرمائی  
جان غم فرسود من شد خاک در راه وفا  
بیوفا یارا طریق خاکساری را ببین

بانی جهان آرا در آگره ساخت و درو منزل نقاشی طرح فرسوده  
جهت کتابه آن این رباعی گفته که \* رباعی \*

یارب بصفای دل ارباب تمیز  
کان نزد تو هست خوب تر از همه چیز  
چون گشت بتوفیق تو این خانه تمام  
از راه کرم فرست مهران عزیز

کار نامه چند از در عالم مانده یکی از آن عالی همتانه بحج رفتن



بود اما آمدن نه آنچنان و این همه مقتضای زمان است •

## عهدی شیرازی

اقسام شعر از قصیده و غزل دارد مدتی در گجرات با میرزا نظام الدین احمد بود چون بندهلی آمد بعد از عزل قاضی محمد که شیعی غالی بد معاش بود حکیم عین الملک مرحوم در لاهور از صدور التهام نصب ملا عهدی کرد و بطریق تقدم تفاول قاضی عهدی تاریخ قضای موهوم او یافت اما فائده نکرد و این بهمان میمانست که زید موهوم بر احب موهوم در میدان موهوم گوی و چوگان موهوم می بازد و برخاسته همراه حکیم بدکهن رفت و بعد از وفات حکیم احوال او معلوم نیست که چه روی داد و کجا شد این ابیات ازوست

\* رباعی \*

از خون لب شکوه ام اگر تر میشد  
از روزن دیده دود دل بر می شد  
اشکم همه شعله ریز آتش می ریخت  
آهم همه تاب دانه اخگر می شد

در ایام رحلت حکیم عین الملک هم از لاهور و هم از عالم پر شور و شور  
این رباعی که بحکیم سنائی منسوب است در میان بود • رباعی \*

می زن نفسی که هم نفس نزدیکست  
وین مرغ مراد از نفس نزدیکست  
تا کی گوئی که دورم از دلبر خویش  
در خود بنگر که یار بس نزدیکست

و محوی چنین گفته که \* رباعی

محوی که دلتش با همه کس نزدیکست  
با شلچک باغ و خار و خس نزدیکست  
زان دور نکردند ز محمل او را  
کش فاله بذالک جرس نزدیکست

حکیم عین الملک در جواب هر دو رباعی گفته \* رباعی \*

چون یار تو با تو هونفس نزدیک است  
هشدار که آتشت بخس نزدیکست  
ای مانده ز همرهان و گم کرده طریق  
بشتاب که آواز جرس نزدیک است

ملا عهدی این رباعی گفته و در بیاض من هم آن را بیادگار نوشته

و آن صحبت صلوات تفرقه بود \* رباعی \*

آزادی این مرغ قفس نزدیکست  
وین شعله بکار خار و خس نزدیکست  
از من بهزار بال و پر بگیریزد  
گر غم داند که با چه کس نزدیک است

نازم بهنگدلی خویش که در فراق چه کسان سنگ برسیند زده

نشسته ایم \*

### عنایت الله کاتب

شیرازی حالا در کتابخانه پادشاهی بخداست کتاب داری  
منصوب ایت طبعی خوش و چالاک دارد و گاه گاهی بنظم

می پردازد از وصت \* \* رباعی \*

افزاده چو مرغ بینوا در قفس  
بی ساز صدا چو دل شکسته جرس  
با آنکه حقیقتر تر ز مورد مگس  
بگرفت ز تنگی دو عالم نفس  
\* ایضا \*

ما راه علاج خویش آموخته ایم  
ما خرمن عصیان خود اندوخته ایم  
ما آتش دوزخ از خود آموخته ایم  
خود را به گناه خویشتن سوخته ایم  
\* ایضا \*

تا کاکل و زلف نیکوان خیم بچم است  
تا شیوه و رفتار بدان چم بچم است  
تا نازک غمزه در کمان متم است  
مرگ من و زندگی من دم بدم است  
\* وله \*

هر گلشن این جهان گلی نیست  
کالوده بخون بلبلی نیست

در تعریف اسپ می گوید \* \* بیت \*

که پیوه اعضایش از بس شتاب \* بهم در رود همچو اجزای آب

## عرفی شیرازی

جوانی بود صاحب نظرت عالی و فهم درست و اقسام شعر  
 نیکوگفتی اما از بس عجب و نخوت که پیدا کرد از دلها افتاد  
 و به پیری نرسید اول که از ولایت بفتحپور رسید پیشتر از همه  
 بشیخ فیضی آشنا شد و الحق شیخ هم با او خوب پیش آمد و  
 درین سفر اخیر تا قریب آنک در منزل شیخ می بود و مایحتاج  
 الیه او از وی بهم میرسد و آخر بذایر وضع قدیم شیخ که بهر کس  
 هفتاد دوست بود درمیانه شکر آنها افتاد و او بحکیم ابوالفتح ربطی  
 پیدا کرد و از اینجا بتقریب سفارش حکیم بخاندانان مرتبط شد و  
 روز بروز او را هم در شعر و هم در اعتبار ترقی عظیم روی داد روزی  
 بخانه شیخ فیضی آمد چون سگ لچه را با شیخ مخطوط دید پرسید  
 که این مخطوم زاده را چه نام است شیخ گفت عرفی او در بدیهه  
 گفت مبارک باشد و شیخ بسیار بر هم و در هم شد اما چه فائده  
 او و حسین نذائی از شعر عجب ظالمی دارند که هیچ کوجه و  
 بازاری نیست که کتاب فروشان دیوان این دو کس را در سر راه  
 گرفته نایستند و عراقیان و هندوستانیان نیز به تبرک می خریدند  
 بخلاف شیخ فیضی که چندین زرهامی جاگیر صرف کتاب و  
 تذهیب تصانیف خود ساخته و هیچکس بآن مقید نمیشود مگر  
 همان یک سواد که خود باطراب فرستاده \* ع \*

قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است

دیوان اشعار و مثنوی دارد در بحر مخزن اسرار که مشهور آفاق

امت این چند بیت بر حدیث یادگار ازو تحریر یافت • رباعی •

فردا که معاملان هر فن طلبند  
حسن عمل از شیخ و بر همین طلبند  
آنها که درود جوی نعت‌اند  
و آنها که نکشته بخرم طلبند

• وله •

کسی که تشنه لب ناز تست میداند  
که موج آب‌حیات امت چیدن پیشانی  
قابل درد محبت کس نیامد در وجود  
رنگ روی خویش را هر کس بدعتانی شکست  
عشق می گویم و می گویم زار  
طفل نا دانم و اول سبق است  
مزه برون قدم از جهل یا فلاتون باش  
که گرمیانه گزیندی مراب و تشنه لبی است

مطلع این غزل این است • \* مطلع •

مدار مجلس ما بر حدیث زیر ابی امت  
که اهل هوش عوامند و گفتگو عربی امت

• وله •

بشوق درصت چه سازم که در شریعت عشق  
نگاه بی ادبی و خیال رهوایی امت  
زمانه مرگ مرا بر کدام درک نوشت  
که من بدیده چانش نکردم استبدال

یک سخن نیست که خاموشی ازان بهتر نیست  
 نیست علمی که فراموشی ازان بهتر نیست  
 گرد سرت گشتی و کردی طواف  
 کعبه اگر بال و پری داشتی

### غزنوی

همان میر محمد خان کلان است که بعلو قدر و مرتبت مشهور  
 است مجلس او هیچ گاه خالی از افاضل و شعرا نبود با وجود  
 اشتغال بامور ملکیه گاه گاهی بشعر رسمی پرداخته دیوانی بزرگ  
 ترتیب داده و پادشاه میگفت که افتخار زمان شماست که چون  
 منی دران موجود است ازوست \* ابیات \*

در جوانی حاصل عمرم یزادانی گذشت  
 آنچه باقی بود آن هم در پشیمانی گذشت  
 ای جوان جز تخم نو میدی نکستی در جهان  
 موسم پیری رسید و وقت دهقانی گذشت  
 برو ای غزنوی دم از سگان یار همدم زن  
 قناعت کن بنان خشک و استغنا بعالم زن  
 بنده تاج تکبر از سر از ما و من بگذر  
 اساس مملکت بر هم چو ابراهیم ادهم زن  
 ز خویش و آشنا قطع نظر کن تا بیاسائی  
 اگر نور تو چشمت را خورد در راه بهن خم زن

زمانیکه حکومت همدل داشت این منزل حضرت شیخ سعدی

قدس سره در میان انداخت که

\* بیت \*

دای که عاشق صابر بود مکر سنگ امت

ز عشق تا به بدوری هزار فرسنگ امت

و خود این چنین گفت که

\* بیت \*

دمی که چهره ساقی زیاده گلرنگ است

بذوش داده بر آوزنی که دل تنگ است

و میر امانی و دیگر شاعران هر کدام فراخور حوصله و حالت

خوبیش موافق زبان آن زمان تتبع نموده جواب دادند از آن میان

جمال خان مرحوم بدانندی که نسبت مصاحبت و تقرب تمام

بخان داشت و در لطافت طبع یگانه بود غزلی گفت که مطلعش

این است \*

\* بیت \*

ترا رخ از سیی عشرت مدام گل رنگ است

مرا بفکر دهانت چو غنچه دل تنگ است

آن زمان فقیر در کفایت و کوله بملازمت حسین خان بودم که

شب این غزل در ضمن مکتوب میان جمال خان رسید و صباح آن

خبر آمد که او بنماز گاه سنبلی روز عید قربان قبتی زد و ضعف کرد

و در عین جوانی جان بجانان سپرد و نعش او را در بداون بردند

چنانچه شمه ازین قضیه در ذکر سنووات رقم تحریر یافت و آه جمال

خان بمرده نیز تاریخ یافتند

\* فرد \*

گردون در آفتاب سلامت کورا نشاند

کورا چو صبح روشن اندک بقا نکرد

## غباری

همان قاسم علی ولد حیدر بقال است که به بد اصلی و غرور و تکبر بی موقع مشهور بود خود را قریشی میگرفت و بعد از آنکه مقرر شده که هر که نصبت ندارد خود را بقریش منسوب میسازد هرگاه که در مجلس از آمدن پدر عار داشته بر هم میخورد پدرش میگفت بروغم تو در دکانی که با گره دارم می نشینم و میوهها و معجونها میفروشم و بهر کس که بیایند نا پرמידه میگویم که دانسته باشد که قاسم علی خان پسر صلیبی منست. تا تو آنرا بکشی یکی از وی پرسید که چند پسر داری گفت هشت باین تفصیل که •

• فرد •

در از منعت و در از بی بی و در از هر دو

دوی دگر که نه از بی بی است و نی از من

قاسم علی اول حال صاحب حسن بود و در مجلس خوانندگی می کرد آخر چندگاه خلیفه خلیفه الزمانی شده و اعتبار تمام پیدا کرده بمرتبه خانی رسید و همان سخن راست آمد که یکی بد دیگری میگفت که شنیدی فلانی را خان کردند او گفت خوب شد که آن مردک قابل همین بود او خطی و سواد می چون آقای جهان داشت

• بیت •

اورا چو طفلکان خطکی و سواد کی

با آن خط و سوادک خود اعتقاد کی

درین مدت بیست و یک سال که فقیر اورا دیده ام هیچگاه از



سبق مشروط خالی نبود و امتدادان را بزور تسلیم میفرمود و اگر قبول نمی کردند صحبت راست نمی آمد و پشومی آن سبق او هرگز از - وَضَعُ لِمَعْنَى مَفْرَدٍ ، پیشتر نمی رفت سلیقه شعری او را ازین ابیات او میتوان دانست که

• بیت •

ماسوی آب مایل و حمام جایی ماست  
حمام خانه ایست که خاص از برای ماست

• بیت •

و در جواب این مطلع است که

تاری ز زلف خم بغم یارم آرزوست  
یعنی که بت پرستم و ز یارم آرزوست  
• منہ •

اظهار درد پیش سگ یارم آرزوست  
یعنی که درد مندم و اظهارم آرزوست  
• وله •

ز چشم او نرسد جز بلا بما هرگز  
ندیده هیچکسی اینچنین بلا هرگز  
• رباعی •

هرکس که بعشق مبتلا می گردد  
با محبت و درد آشنا می گردد  
در دایره عشق هران کوره یافت  
پرکار صفت گرد بلا می گردد

در سنه الف (۱۰۰۰) با هزار حضرت از عالم در گذشت و 'قامم علمی  
خان ابله' تاریخ او شد و بروایتی سال وفاتش هزار و یک است برین